

زیبایی ناب

غیرمنتظره‌ها

فیلسوف طبیعت در جستجوی ماهی قزل‌آلا

و معنای همه چیز

مارسلو گلیزر

مترجم: سیروس قهرمانی



سرشناسه	: گلیرس، مارسلو، ۱۹۵۹ - م.
عنوان و نام پدیدآور	Gleiser, Marcelo : زیبایی ناب غیر منتظره‌ها : فیلسوف طبیعت در جستجوی ماهی قزل‌آلا و معنای همه چیز / مارسلو گلیرس؛ مترجم سیروس قهرمانی.
مشخصات نشر	: تهران: نشر خزه، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۸۸ ص؛ ۲۱/۵×۱۴/۵؛ ۲۱/۵ م.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۵۸۵۸-۹۲-۲
یادداشت	: عنوان اصلی: The simple beauty of the unexpected : a natural philosopher's quest for trout and the meaning of everything, c2016.
عنوان دیگر	: فیلسوف طبیعت در جستجوی ماهی قزل‌آلا و معنای همه چیز.
موضوع	: ماهیگیری با طعمه مصنوعی -- لطایف و حکایات Fly fishing -- Anecdotes معنی (فلسفه) Meaning (Philosophy) فلسفه طبیعت Philosophy of nature
شناسه افزوده	: قهرمانی، سیروس، ۱۳۳۲ - مترجم
رده بندی کنگره	: ۲۵۶ SH
رده بندی دیویی	: ۷۹۹/۱۳۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۶۱۳۷۸۶

www.ketab.ir



www.ketab.ir

زیبایی ناب غیرمنتظره‌ها

فیلسوف طبیعت در جستجوی ماهی قزل‌آلا

و معنای همه چیز

نویسنده: مارسلو گلیزر

مترجم: سیروس قهرمانی

ناشر: نشر خزه

چاپ اول: ۱۴۰۳

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

۱۹۰ صفحه

صفحه‌آرایی: مریم نطقی طاهری

طراحی جلد: مجید کاظمی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۸۵۸-۹۹-۲

khazepub@gmail.com



khazepub

بله، همان‌طور که همه می‌دانند، مکاشفه
و دریا تا ابد به هم پیوند خورده‌اند.
هرمان ملویل، موبی دیک



شما هرگز به همان رودخانه قدم نمی‌گذارید
این آب دیگری است
که در آن جریان دارد.
هراکلیتوس، قطعات



www.ketab.ir

فهرست

مقدمه‌ی مترجم.....	۱۳
پیشگفتار.....	۱۵
پسریچه و دریا.....	۱۵
به رودخانه می‌دهی و رودخانه به تو پس می‌دهد.....	۱۷
یادداشتی برای خواننده.....	۲۸
فصل ۱: بریتانیا، لیک دیستریکت، کامبریا.....	۲۹
رازهای حل‌نشده.....	۲۹
فضاهای باز همیشه زیبا.....	۳۳
انزوا و سالیتون‌ها.....	۴۰
جستجوی الگو.....	۴۳
رهبران، پیروان، و غیر خودی‌ها.....	۴۵
زیبایی ناب غیرمنتظره‌ها.....	۴۷
اعتقاد.....	۴۹
ساحره‌ی کوپاکابانا.....	۶۴
عقل، ایمان، و ناکامل بودن دانش.....	۷۱
جذب‌هی امور اسرارآمیز.....	۸۰
نخی بین دو جهان.....	۹۰
مسیری با تمام وجود.....	۹۴
فصل ۲: برزیل، ریو گراند‌هی جنوبی، سائو خوزه دوس آسن تس.....	۹۹
قزل‌آلای گرمسیری.....	۹۹

- تغییر جهان‌بینی دشوار است..... ۱۰۳
- عشق در دوران علم..... ۱۰۷
- آزادی در وابستگی..... ۱۱۳
- محدودیت محرک است..... ۱۲۰
- مهاجر و دو قورباغه..... ۱۲۴
- فصل ۳: ایتالیا، توسکانی، سانسپولکرو..... ۱۲۹
- قزل‌آلای میکل آنژ..... ۱۲۹
- زمین نوپا، زندگی نوپا..... ۱۳۹
- دانش، جستجوی بی‌پایان..... ۱۴۷
- کسی آنجا هست؟..... ۱۵۰
- فصل ۴: ایسلند، میوانن، رودخانه‌ی لاکسا..... ۱۵۷
- باید این کشتی را ترک کنی..... ۱۵۷
- چشم‌انداز نخستین..... ۱۶۱
- روایت جدید پیدایش: دیدگاهی یکپارچه..... ۱۶۵
- آگاهی سیاره‌ای..... ۱۷۳
- معبد..... ۱۷۸

مقدمه‌ی مترجم

مارسلو گلیزر فیزیکدان و ستاره‌شناس سال ۱۹۵۹ در برزیل به دنیا آمد. کارشناسی خود را در برزیل و تحصیلات تکمیلی‌اش را در انگلستان خواند، و اکنون استاد فیزیک و نجوم در کالج دارتموث، در هانوفر نیوهامپشر امریکا است. او در سال ۲۰۱۹، سه سال پس از نوشتن این کتاب، موفق به دریافت جایزه‌ی معتبر تمپلتون در فیزیک شد. در حال حاضر حوزه‌های مورد علاقه‌ی او فیزیک کیهان اولیه، ماهیت پیچیدگی فیزیکی، و سؤال‌های مربوط به منشأ زندگی است. گلیزر در دنیای علمی امروز جهان، شخصیتی برجسته محسوب می‌شود که نتیجه‌ی تحقیقات و فعالیت‌های علمی‌اش را در مقالات بسیار زیاد، ستون‌های علمی نشریات معتبر، مستندهای علمی مشهور و برنامه‌های رادیویی منتشر کرده است. او همچنین چندین کتاب نوشته که از میان آنها پیامبر و ستاره‌شناس، جهان رقصنده و زیبایی ناب غیرمنتظره‌ها موفق به دریافت جایزه‌ی بهترین اثر غیرداستانی جابوتی در برزیل شده‌اند.

نویسنده در کتاب زیبایی ناب غیرمنتظره‌ها از یافته‌ها و دیدگاه‌های فیزیکی و علمی خود، همچنین تجارب زندگی شخصی‌اش از همان دوران کودکی، از جمله شیفتگی‌اش نسبت به ماهیگیری، در ایجاد یک نگرش فلسفی بی‌نظیر نسبت به جهان بهره می‌گیرد. او از جایگاه یک دانشمند فیزیک، ما را به مرور با خود به سوی معبدی می‌برد که در آن با نوعی معنویت زمینی، و بُعدی انسانی‌تر و سازگارتر با حیات کیهان، آشنا می‌شویم. پیوند علم و معنویت، آنچه در طول تاریخ اندیشه‌ی بشر پارادوکس به چشم آمده است، حاصل تأملات این فیزیکدان-فیلسوف برجسته است.

انسان زمانی به خودش بیش از همیشه نزدیک است
که به جدیت کودک در هنگام بازی برسد
هراکلیتوس

۱۸

پیشگفتار

پسریچه و دریا

پسر چوب ماهیگیری را در لوله‌ای پلاستیکی که در عمق ماسه‌ها محکم فرو کرده بود قرار داد. موج ساحلی فروکش کرده بود و خورشید پشت سرش غروب می‌کرد. دخترهایی که لباس شنا تن‌شان بود رفته بودند و چند مرد عضلانی والیبال بازی می‌کردند. ساحل عریان کوپاکابانا^۱، به شکل نعل طلایی کاملی در برابرش گسترده بود، اینجا و آنجا ماهیگیران مسن‌تر در امتداد ساحل بخت‌شان را امتحان می‌کردند. مردان بازنشسته‌ی شصت هفتادساله‌ای که کار چندانی برای انجام نداشتند و آفتاب استوایی پوست‌شان را مثل چرم کرده بود شکم‌های گنده از زور آبجو را روی شلوارک‌هایشان بیرون انداخته بودند. همه‌ی آنها آن یازده ساله‌ی سمج را می‌شناختند که سه یا چهار بار در هفته با نظم‌ی مذهبی وار به همان نقطه می‌آمد. روال کارش همیشه یک‌جور بود: سه قلاب را به انتهای نخ می‌بست و با دقت به هر کدام تکه‌ای ساردین وصل

۱. منطقه‌ای است در ناحیه‌ی جنوبی شهر ریو دو ژانیروی برزیل که به خاطر پلاژ ۴ کیلومتری خود شهرت دارد. (تا پایان کتاب همه‌ی پانویس‌ها از مترجم هستند، جز آنها که با «ن» مشخص شده‌اند و متعلقند به نویسنده‌ی کتاب)

می کرد. بعد درحالی که میله را پشتش نگه می داشت به سمت آب می دوید و نخ را تا آنجا که نیرو داشت، به آن سوی موج شکن ها پرتاب می کرد. بعد از قرار دادن چوب داخل لوله، روی ماسه می نشست و منتظر می ماند. چندان به بزرگترها توجه نمی کرد. در حالتی مجذوب، نگاهش را دائماً از افق دوردست به سر چوب و برعکس می چرخاند. آن زمان نمی دانست چرا باید ماهی بگیرد، فقط می دانست باید ماهی بگیرد. به تنهایی.

معمولاً با بوی گند طعمه و دست خالی به خانه می رفت، یا در بهترین حالت با صید ناچیز یک گربه ماهی کوچک یا یک کوکوروک، خویشاوند پراستخوان گروهان ماهی، که در نزدیکی سواحل ریو وجود دارد. برادران بزرگترش پوزخندی می زدند، بینی شان را می گرفتند و سماجت پسرچه موجب تفریح شان می شد. اما آن روز، نه. در یک آن دو سایه ی نقره ای بزرگ بر نوک موجی بلند در فاصله ی حدوداً پانزده متری ظاهر شد. پسرچه نخ را با عجله جمع کرد، طعمه ی تازه به قلاب زد و آن را به پشت جایی که آن جفت را دیده بود انداخت.

تا ده دقیقه هیچ اتفاقی نیفتاد. سرخورده بنا کرد به جمع کردن نخ. ناگهان حس کرد نخ با قدرت کشیده شد. چوب با موزون وسط طوری خم شد که پیش از آن هرگز ندیده بود. دست و بازویش مثل لاستیک کشیده شدند. داد زد: «کوسه! کوسه!» دو مرد ماهیگیر چوب های ماهیگیری خودشان را زمین انداختند و نزدیک شدند. از آخرین باری که کسی آنجا کوسه صید کرده بود سال ها می گذشت. پسر به سمت ساحل دوید، میله را با تمام قدرت نگه داشته بود و همزمان تلاش می کرد نخ را دور قرقره بپیچد. اما به سختی می توانست دسته را بچرخاند. یکی از مرد ها فریاد زد: «داره پاره می شه! نخ داره پاره می شه! کمی نخ بده، پسر! بذار ماهی بره!» پسر که از سر تا پا می لرزید قرقره را شل کرد. ماهی که تلاش کرد سرنوشتش را دوباره به دست بگیرد، نخ سوت کشان باز شد. شکارچی قهار به شکاری برای یک شکارچی قهارتر، پسر بچه ی یازده ساله ی بهت زده، تبدیل شده بود. پسر بچه بعد از حدود ده دقیقه بده بستان دست آخر ماهی را به ساحل کشید.

کوسه نبود. اما بزرگ بود، بزرگتر از همه‌ی ماهی‌هایی که تا آن وقت خودش گرفته یا دیده بود کسی در ساحل کوپاکابانا بگیرد. نقره‌ای رنگ، دو طرف مسطح، و باله‌ی دُم بزرگ و زرد؛ احتمالاً یک تون باله‌دراز جوان، حدود سه و نیم کیلو، موجودی زیبا که تماشایش لذت بخش بود.

دو مرد دور پسر جمع شدند و با شگفتی به این صحنه نگاه کردند. پسر که از غرور باد کرده بود وسایلش را جمع کرد و سعی کرد ماهی را با سر توی کیسه‌اش بچپاند. جا نمی‌شد. حین طی کردن دو بلوک تا خانه، دُم شکل ماهی بیرون زده بود و پسر وانمود می‌کرد توجهی به قیافه‌ی بهت‌زده‌ی عابران ندارد. در خانه را باز کرد و ماهی را روی پیشخان آشپزخانه گذاشت. آشپز که زن سیاه درشت پنجاه و چند ساله‌ای بود دوان‌دوان داخل شد. پسر گفت: «لیندورا، بین واسه شام امشب چی گرفته‌م!» آشپز گفت: «بابا بزرگ امشب می‌اد؟» بعد با نابوری ماهی را ورنده‌ای کرد. «خودت این ماهی رو گرفتی؟» چهره‌ی پسر بچه از شادی درخشید. «آره، خودم گرفتم. و هیچ‌کی بهام کمک نکرد. حالا می‌خوام ببینم کی ماهی گرفتتم رو مسخره می‌کنه.» سی سال طول کشید تا دوباره با آن پسر ارتباط برقرار کنم.

به رودخانه می‌دهی و رودخانه به تو پس می‌دهد

دستخوش توفان‌های زندگی شدم و آن پسر بچه و ماهی بزرگش را پاک فراموش کردم. ذهنم به کیهان معطوف شد، و فیزیکدان نظری شدم، علاقه‌مند به پرسش‌هایی که تا سال‌هایی نه‌چندان دور آنها را علمی به حساب نمی‌آوردند: کیهان چطور به وجود آمد؟ از ماده‌ی تشکیل‌دهنده‌ی ستاره‌ها، سیارات و آدم‌ها چه می‌دانیم؟ و از زندگی؟ اصلاً می‌توانیم به فهم این موضوع امید ببندیم که چگونه اتم‌های بی‌جان از ابتدا به هم پیوند خوردند و موجودات زنده، و بعد مغزهای متفکر را به وجود آوردند؟ و اگر زندگی در اینجا شکل گرفته، آیا می‌تواند در جای دیگری هم شکل بگیرد؟ آیا ممکن است موجودات متفکر دیگری در بی‌کرانی جهان هستی وجود داشته باشند؟ حتی در نوجوانی از این واقعیت در

شگفت بودم که چنین سؤال‌های بنیادی را می‌توان با شیوه‌های منطقی، بدون توسل به نیروهای ماورائی پاسخ داد. دست کم می‌توانستیم تلاش کنیم که به آنها پاسخ دهیم، اگر نه به طور کامل دست کم تا اندازه‌ای. متوجه شدم ارزش واقعی در تلاش کردن است، در شرکت کردن در فرآیند مستمر اکتشاف، که آن را علم می‌نامیم.

حالا می‌فهمم آن بعد از ظهرهای طولانی که به ماهیگیری و مکاشفه گذشت پیش‌درآمدی بود برای آنچه مقرر بود رخ دهد. هرچه نباشد ماهیگیری به ما می‌آموزد صبور، پرتاق و فروتن باشیم؛ صفاتی اساسی که برای تحقیق مورد نیاز است. چند وقت یکبار ماهیگیران با آرزوی صید روز با چوب‌های ماهیگیری‌شان به دریا می‌روند و دست‌خالی برمی‌گردند؟ همین‌طور، چند وقت یکبار دانشمندان ایده‌ای را روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و حتی سال‌ها با شور و حرارت بررسی می‌کنند و دست‌آخر مجبور به پذیرش این واقعیت می‌شوند که هیچ نتیجه‌ای عایدشان نشده؟ آنها به‌رغم شکست‌های مکرر، درست مثل ماهیگیری، یکسره برمی‌گردند به کارشان، حتی اگر احتمال موفقیت‌شان خیلی کم باشد. هیجان در غلبه بر احتمالات است، در گاه‌وبی‌گاه به دست آوردن یک ماهی بزرگ یا ایده‌ای که چیزی نو درمورد جهان به ما بگوید.

در ماهیگیری و علم، با آنچه گریزان است و می‌رویم. به آب خیره می‌شویم، و گاهی ماهی‌ای را می‌بینیم که در زیر سطح تکان می‌خورد یا حتی می‌پرد، و حضورش را لو می‌دهد. اما جهان آبگون به ما تعلق ندارد، و ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم چه چیزی واقعاً در عمق آن می‌گذرد، از پشت لنزهای پولاریزه^۱ و از این قبیل. نخ و قلاب کاوشگران ما در این قلمرو دیگر است که درکی بسیار ناقص از آن داریم.

هراکلیتوس فیلسوف یونانی حدود بیست و پنج قرن پیش نوشت: «طبیعت عاشق پنهان شدن است»^۲. ما بخش بسیار کوچکی از آنچه را که در اطرافمان می‌گذرد

۱. یا عدسی فیلتردار، که بخشی از نور، رنگ و ... را به دلایل فنی (مثلاً در عکاسی و سینما) یا طبی (مثلاً عینک‌های آفتابی) حذف می‌کند.

۲. یا اگر هراکلیتوس دقیقاً چنین چیزی ننوشته - کارشناسان مخالفند، چون قطعه‌ای شامل این نقل‌قول وجود ندارد - عصاره‌ی نظرش طی گذر زمان به این شکل درآمده است. ن

می‌بینیم. علم، کاوشگر ما در قلمروهای نادیدنی است، خواه جهان چیزهای بسیار کوچک، باکتری‌ها، اتم‌ها، ذرات اولیه باشد، یا جهان اجسام بسیار عظیم، ستاره‌ها، کهکشان‌ها، و حتی کیهان در کل. ما اینها را با ابزارهای کاوشمان - تقویت‌کننده‌های واقعیت - می‌بینیم، تلسکوپ، میکروسکوپ، و ابزارهای بسیار دیگری برای اکتشاف، که نخ و قلاب دانشمندان طبیعت هستند. وقتی سماجت به خرج دهیم هرازگاهی می‌بینیم نیروهای طبیعت تکانی می‌خورند، حتی می‌پرند، و زیبایی ناب چیزهای غیرمنتظره را آشکار می‌کنند.

بریزل را ترک کردم تا در انگلستان پی‌اچ‌دی بگیرم، با عنوان فوق دکتری به امریکا رفتم، ازدواج کردم، استاد دانشگاه دارتموث شدم، صاحب سه فرزند شدم، طلاق گرفتم، و در این جریان ده کیلو وزن کم کردم. اگر لطمه‌ی عاطفی را با کیک توپنکی^۱ و همبرگر مک‌دونالد جبران نکنید، غصه یک رژیم غذایی بسیار مؤثر است. طلاق مرگی کوچک است، مرگ یک رؤیا، یک رابطه. می‌دانید به کسانی که بیش از همه عاشق‌شان هستید یعنی فرزندان‌تان، رنج تحمیل می‌کنید. می‌دانید معصومیت‌شان را با احساس برگشت‌ناپذیر فقدان از آنها سلب می‌کنید. دشوارترین تصمیم زندگی‌ام بود. اما ماندن در یک ارتباط غلط «به خاطر فرزندان» برای تمام آدم‌های موجود در این رابطه فاجعه‌بار می‌بود. به خودتان خیانت می‌کنید و با قربانی کردن آنچه هستید به فرزندان‌تان هم خیانت می‌کنید. تنها کاری که از دستانتان برمی‌آید این است که حضور داشته باشید، داستان‌تان را به آنها بگویید، و امیدوار باشید هنگامی که بزرگ شدند و خودشان وارد رابطه شدند شما را درک کنند. و شاید شما را ببخشند.

بخت با من یار بود. یک همراه پیدا کردم، دوباره ازدواج کردم، صاحب دو پسر شدم، و به زندگی ادامه دادم. گرچه نامیدن کسی با عنوان عشق زندگی‌تان، ممکن است از نظر آدم‌های بدبین بسیار ساده‌لوحانه باشد، اما برای خودم در زندگی واقعی شرایطی بهتر از این در تصورم نمی‌گنجد. و حالا یازده سال از آن می‌گذرد. کاری^۲ چیزهای زیادی، معنوی و مادی، به من داد و کمک کرد به زندگی‌ام سامان بدهم. در میان اینها، و چیزی که فعلاً از همه مهم‌تر است، یک دوره‌ی سه‌روزه‌ی ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی بود.

۲. کیک اسفنجی پر شده با خامه‌ی وانیلی

یک بعد از ظهر بهاری آفتابی، در امتداد دارتموث گرین در هانوفر، نیو همپشر، راه می‌رفتیم که چشم به گروهی هشت نفره افتاد که چوب‌های ماهیگیری بلندی را دن کیشوت وار در هوا تکان می‌دادند، طوری که انگار با غول‌هایی نامرئی می‌جنگیدند. در آن زمان، استاد فیزیک دارتموث بودم و کرسی استادی ممتاز اپلتون در فلسفه‌ی طبیعی داشتم، موقعیتی که می‌توانستم به صدها دانشجوی باهوش درس بدهم و بدون محدودیت در مورد سازوکار طبیعت کنجکاوی کنم. برخی آن را کار می‌نامند. من آن را امتیاز می‌دانم.

نمی‌توانستم از چوب‌های ماهیگیری که در هوا تاب می‌خوردند چشم بردارم. رقص آنها نورون‌های قدیمی را برانگیخت و خاطرات خفته را دوباره زنده کرد. مرد کوتاه‌قدی که کلاه بیس‌بال قرمز به سر داشت، از یکی به دیگری می‌دوید، دستوراتی را فریاد می‌زد، دست‌ها را جای درست قرار می‌داد، و طرز قرار گرفتن بدن‌ها را درست می‌کرد. سرخورده ولی یکسره خندان، هراوگاهی یکی از چوب‌های ماهیگیری را می‌گرفت و نشان می‌داد چطور باید آن را ببندادند. «چهار ضربه، همگی گوش کنین: چوب می‌ره بالا، نخ می‌ره عقب، چوب می‌ره جلو، نخ می‌ره جلو» گرفتین چی شد؟ فقط بین ساعت یک و یازده^۱ بلند می‌کنین! مچ‌ها رو محکم بگیرین!» یک هیل استاد بی‌چون و چرای این مهارت است، گرچه کسانی که او را می‌شناسند او را اهل دن نمی‌دانند.

با اشتیاق به چوب خیره بودم، به نخ مخصوص سبز فلورسنت که با زیبایی هرچه تمام‌تر هوا را می‌شکافت و تا بیش از چهل متر به جلو پرتاب می‌شد. رهبر ارکستری را دیدم با چوبی بسیار بلند در دست کنار رودخانه‌ای کوهستانی که دارد مقدمات اجرا را آماده می‌کند. غلت و معلول، اصول همراه با هیجان، انسان دامن‌دهی دسترسی‌اش را گسترش می‌داد تا در جهانی ورای جهان خودش کاوش کند. تصویر پسر بچه‌ای تنها در ساحل با چوب ماهیگیری بامبویش مثل برق از برابر چشمانم گذشت. شیفته شده بودم.

همسر ذهن خوانم سر شام، با برقی در چشمانش، گفت: «می‌دونم واسه سالگرد ازدواج مون چی بهات هدیه بدم.»

۱. روشی استاندارد در ردیابی مسیر یا پیدا کردن یک نقطه با استفاده از صفحه‌ی مدرج فرضی مشابه ساعت.

و به این ترتیب هدیه‌ام را گرفتم. دوره‌ی ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی ریک را در پاییز گذراندم، تجهیزات (گران!) آن را خریدم، چند بار به ماهیگیری رفتم، بی‌عرضگی‌ام مرا سرخورده کرد، عهد کردم برای تمرین قلاب انداختن وقت پیدا کنم، و درست همان‌طور که اغلب در زندگی رخ می‌دهد آن را به حال خودش رها کردم. هنوز آنچه برای این کار لازم بود نداشتم. حرفه‌ام تمام نیرویم را تحلیل می‌برد.

یاد گرفتن ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی کار هر کسی نیست. کنترل نخ، پرتاب قلاب، درک آب، انتخاب حشره برای قلاب، اطمینان از لیز نخوردن روی سنگ و با کله فرو نرفتن به زیر موج خروشان آب ... مثل تمام چیزهای ارزشمند در زندگی، برای بهره بردن از آن باید با تمام وجود به آن پرداخت. ممکن است دست چوب را حرکت بدهد، اما ذهن است که دست را حرکت می‌دهد. ممکن است تمرین به شما تکنیک یاد بدهد؛ اما حرکات ظریف و موزون به چیزی دیگر نیاز دارد. برقراری این ارتباط ماده-ذهن آسان نیست. (اگر ریک حرف مرا می‌شنید چشم‌ها را می‌گرداند و با چوب ماهیگیری بر سرم می‌کوبید. اما به جهنم، من آدمی احساساتی هستم.)

چند سال گذشت بی‌آنکه چندان به ماهیگیری بروم. همسرم اصرار کرد. «چرا نمی‌ری رودخونه ماهیگیری کنی؟ یالا، دوباره امتحان کن. این قدر کار نکن. برو کمی خوش بگذرون!»

کاری کاملاً حق داشت. حتی بعد از گذراندن دوره، به طریقی اجازه داده بودم زمستان‌های طولانی نیو انگلند اشتیاق زیادی به ارتباط دوباره با ماهیگیری را کم‌رنگ کند. بهار در میان گل و لای و رنگ خاکستری مثل برق گذشت، فصل سفرهای معمول خانوادگی شد، دوستان و فامیل به دیدارمان آمدند، پروژه‌های وسوسه‌انگیز کاری از هر طرف رویید، کتاب‌ها و مقالاتی باید نوشته می‌شد، و تا بفهمم کی به کی است تابستان جایش را به پاییز داد و حشرات مصنوعی خشک من خشک ماندند.

خب، دیگر وقتش بود! چند سال قبل چیزی در درونم تلنگر زد، وقتی ساعت پنج صبح روزی در اواسط ماه اوت بیدار شدم و پیاده به سمت جایی رفتم که قرار بود مکان مقدس ماهیگیری‌ام در کنیتیک ریور^۱ شود. (راستش بیشتر مکان مقدس تا مکان مقدس

۱. رودی است که به لانگ آیلند سوند می‌ریزد و از ایالات متحده‌ی امریکا می‌گذرد.

ماهگیری، چون در آنجا ماهی کمیاب است.) حالا چرا آن وقت، نمی‌دانم، به نظر می‌رسد برخی فرآیندهای هیجانی، زندگی خودشان را دارند و اغلب شما را غافلگیر می‌کنند. تازه دومین کتابم به زبان انگلیسی را تمام کرده بودم، تحقیقاتم خوب پیش می‌رفت، درس نمی‌دادم. جا داشتم برای آنکه نیازهای عاطفی دیگری کم‌کم در من رخنه کند. به علاوه، درست بیرون از خانه‌مان رودخانه وسوسه می‌کرد... ظرف چند دقیقه تا زانو در آب بودم، و با حس آن رهبر ارکستر خیالی‌ام چوب ماهگیری را بالا و پایین می‌بردم. آیا ماهی‌ها می‌توانستند موسیقی را بشنوند؟ احساس کردم به یک سنت قدیمی و اصیل در سده‌های گذشته مرتبط شده‌ام. و اگر قید «حشره‌ی مصنوعی» در ماهگیری با حشره‌ی مصنوعی - ابداعی بسیار تازه - را بزنیم به سرآغاز نوع بشر برمی‌گردیم، مثل نیاکان شکارچی-گردآورنده‌ی ما که ابزارهایی برای به دست آوردن غذا از آب‌ها اختراع کردند. متأسفانه آموزش ریک یکسره حواسم را پرت می‌کرد: «چهار ضربه، همگی گوش کنین: چوب می‌ره بالا، نخ می‌ره عقب...» باید تمرکز می‌کردم.

شب قبلش سرد بود. مه مثل عاشقی که برای گفتن خداحافظ زور می‌زند روی آب شناور بود. سپیده‌ی صبح همچون تپنی نقره‌ای آسمان تاریک شرق را می‌شکافت. نگاهی به دوروبرم انداختم. آب زلال به شتاب از کنارم می‌گذشت. در دوردست، نمای صورتی‌رنگ ورمانت اسکوتنی^۱ با تنبلی از میان سمباهی پدیدار می‌شد. وقتی نوروں‌های لبریز از اندورفینم^۲ موجی از خشنودی اولیه تولید کردند به خودم لرزیدم. این‌همه سال کجا بودم؟ پسرپچه‌ای که در ساحل نشسته بود نگاهی به من انداخت و لبخند زد. گفت: «وقتشه، بیا.»

نیروهای فراتر از درک من، دوروبرم جمع شدند. در شرف غسل تعمید بودم. پسرپچه دستم را گرفت و یک گام در آب جلوتر برد. گفت: «نترس، من هم دلم برایت

۱. یک منطقه‌ی مسکونی در ایالات متحده‌ی امریکا است که ۵۴۰ نفر جمعیت دارد.

۲. اندورفین‌ها، مسکن‌های طبیعی بدن هستند که توسط غده‌ی هیپوفیز و سیستم عصبی مرکزی بدن تولید شده و باعث ایجاد احساس خوشایند می‌شوند.

تنگ شده بود.» به خودِ جوانم لبخند زدم، که روی آب منعکس شد. زمان خیلی سریع می‌گذرد، همیشه سریع‌تر از قبل.

غوطه‌ور در آب، شلپ، شلپ، شلپ. پسرپچه غسل تعمیدم داد و رفت. زندگی‌ام داشت تغییر می‌کرد. وارد مکان مقدس شده بودم.

دستخوش افسون شدم: رودخانه، ماهی‌ها، سکوت. آنجا، تنها در میان آب، هیچ چیزی اهمیت نداشت. همه‌ی چیزهای دیگر مثل مه صبحگاهی ناپدید شدند، و جایشان را به یک خشنودی اولیه دادند، که خوب حس می‌کردم مثل بادکنک جشن، دارد سینه‌ام را باد می‌کند.

چوب ماهیگیری را آماده کردم، با چوب دو متر و هفتاد و پنج سانتیمتری، 6weight، مجهز به نخ ماهیگیری شناور سبزرنگ و لیدر 2x^۱. دوست دارم در قسمت عریض کنتیکت از حشره‌های بزرگتر استفاده کنم، چون ماهی‌ها، اگر افتخار دیدار به من بدهند، به نحو چشمگیری بزرگند. از آنجا که آب برای قزل‌آلا بیش از حد گرم بود تصمیم گرفتم خارماهی بگیرم، از نوع دهان‌ریزه‌اش که در این قسمت‌ها زیاد است. پاپرهای^۲ زرد با راه‌راه قرمز در این مناطق خوب جواب می‌دهند، گرچه هر ماهیگیری که سعی کرده موفقیتش را تکرار کند می‌داند که در ماهیگیری قوانین واقعی وجود ندارند. فقط پیشنهاد است. درست مثل چراغ راهنمایی، بعد از ساعت ده شب در ریودوژانیرو.

-
۱. لیدر به نخ ماهیگیری عادی شبیه است، سبک و شفاف، که حشره‌ی مصنوعی را به آن گره می‌زنیم. تفاوت آن در دوکی بودنش است و به سمت انتها نازک‌تر می‌شود. (قسمت انتها را معمولاً تپیست می‌نامند.) 2x اشاره به ضخامت نسبی لیدر و در نتیجه استحکام آن دارد. 6weight اشاره به قدرت چوب ماهیگیری دارد، یعنی چقدر ضخامت دارد. ماهیگیری رودخانه به چوب‌های ماهیگیری از 1weight تا 6weight نیاز دارد، به تناسب نهرهای کوچک تا رودخانه‌های بزرگ. ماهی‌های بزرگ اقیانوس به چوب‌های سنگین‌تر نیاز دارند. «نخ ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی شناور» نخ رنگی ضخیمی است که لیدر و حشره‌ی مصنوعی را به جلو می‌راند. شرایط متفاوت ماهیگیری تعیین‌کننده‌ی استفاده از نخ ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی شناور، غوطه‌ور یا نیمه‌شناور است. انتخاب یکی از این گزینه‌ها بستگی به عمقی که در آن ماهی تغذیه می‌کند و سرعت جریان آب دارد. ن
 ۲. به انواع طعمه‌های مصنوعی در ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی می‌گویند.

دلم می‌خواهد آزادی شگفت‌آوری را که در ماهیگیری پیدا می‌کنیم به تحقیق علمی ربط بدهم. آنجا هم قوانین اساسی وجود دارند، مثل قوانین طبیعت که فرایندهای طبیعی از آن پیروی می‌کنند. اما آنچه هیجان‌انگیز است یافتن آزادی در درون این قوانین است، یا فراتر رفتن از آنها برای کشف غیرمنتظره‌هایی که در زیر امور معمول کمین کرده‌اند. ماده چه طرح‌های اعجاب‌آوری می‌تواند در بی‌کرانگی فضای درونی و بیرونی ایجاد کند؟ چه‌جور ماهی معرکه‌ای زیر آن تخته‌سنگ بزرگ پنهان شده است؟

کنیتیک در اطراف مکان مقدس من فوق‌العاده است. سد وایلد در فاصله‌ی چند کیلومتری در قسمت بالای رود، آب رودخانه را کم‌عمق نگه می‌دارد، با تک‌وتوک تالاب‌های عمیق در جای‌جای آن. در بعضی نقاط جریان آب تند است، و درپچه‌های سد را که باز می‌کنند تندتر هم می‌شود. من فراهای نیمه‌وحشت‌زده را در بعد از ظهرهای اواخر تابستان تجربه کرده‌ام، زمانی که در آب تا سر زانو به‌زحمت حرکت می‌کردم و با یک یا دو پچه در بغل که جیغ می‌کشیدند تعادلم را روی سنگ‌های لغزنده حفظ می‌کردم. خیلی زود یاد گرفتم هرگز نباید رودخانه‌ای را دست‌کم گرفت. فقط می‌توانم تصور کنم این ابراهیمی باشکوه، در ابتدای قرن نوزدهم و پیش از سدها و آسیاب‌های صنعتی چه شکلی بوده است. آن‌قدر ماهی آزاد زیاد بوده که می‌شده آنها را در حاشیه‌ی رودخانه با نیزه شکار کرد. جایی خواندم در آن زمان صدها هزار از آنها وجود داشته. خب، حالا ماهی آزاد وجود ندارد... دست‌کم من ندیده‌ام. باید جهنده‌ی فوق‌العاده‌ای باشد تا خلاف جهت رودخانه بالا برود. پس به خارماهی رضایت می‌دهم، در هر حال همیشه سرگرم‌کننده است.

یک عقاب گل در سکوت کامل از روی سرم رد شد و هوا را بی‌آنکه چندان بال بزند شکافت. این موجود باهوش همه‌چیز را درمورد قانون بویل درباره‌ی گازها می‌داند، همان‌که مربوط است به فشار و حجم. آن را می‌داند و به زیبایی از آن استفاده می‌کند، و روی حبابی از هوای گرم منبسط‌شونده بال‌باز به بالا پرواز می‌کند. گونه‌ی آن بسیار قبل‌تر از ما این را دانسته است. مهارت عقاب به من یادآوری کرد که راه‌های زیادی وجود دارد در دانستن، و فروتن ماندن. دانش درمورد طبیعت، لازم نیست

علمی یا حتی وابسته به انسان باشد. ما خیلی کم می‌دانیم. یک دانشمند مغرور به طاووسی شبیه است که پره‌ای زیادی از بدنش ریخته و آینه‌ای نیست تا خودش را در آن ببیند. این موضوع در مورد تمام افراد صادق است، و نه فقط دانشمندان. غرور به دیگران آسیب می‌رساند و خود فرد را تباه می‌کند. به قول پدر بزرگم، «پوشیدن کلاهی بزرگتر از کله، روی چشم‌ها را می‌پوشاند.»

با صحبت از نقاط ضعف، خارماهی خوبی به قلاب می‌اندازم. یا بهتر بگویم، خارماهی خودش را به قلاب می‌اندازد، می‌جهد و پاپر را قبل از آنکه به آب بخورد در هوا می‌قاید، و منظره‌ای خارق‌العاده خلق می‌کند. در واقع چنان خارق‌العاده که تمرکز من را از دست می‌دهم، نخ را ول می‌کنم که خیلی شل می‌شود، و شکارچی دلیر فرار می‌کند، خودش را پیچ‌و‌تاب می‌دهد و درمی‌رود. آفرین!

چند ساعت می‌گذرد و قلاب زیادی می‌اندازم اما اتفاقی نمی‌افتد. حالا خورشید درآمده، و تاج صبحی کاملاً شفاف بر سر می‌گذارد. چه بهشتی است اینجا. چرا این قدر دیر به اینجا آمدم؟

جواب را خوب می‌دانم. زندگی مرا از روده‌خانه دور می‌کند. خیلی کار می‌کنم. در برنامه‌ی زندگی‌ام وقت کافی برای خودم فراهم نمی‌کنم تا فقط وجود داشته باشم. همیشه مقاله‌های تحقیقی برای نوشتن وجود دارد، همایش‌هایی برای رفتن، دانشجویانی برای رسیدگی به درس‌شان، و البته خانواده‌ام. در این شرایط نباید این یک انتخاب باشد، اما من انتخاب می‌کنم. زمان می‌برد که یاد بگیریم وقت‌مان را به شکلی اثربخش تقسیم کنیم. ابتدا شاید این‌طور به نظر نرسد، اما راه‌حل خیلی ساده است: مدیریت بهتر زمان ... کمی حرص کمتر. چقدر باید به دست بیاوریم تا بفهمیم به قدر کافی به دست آورده‌ایم؟ به گذشته که نگاه می‌کنم، متوجه می‌شوم فقط زمانی به تمامی سراغ ماهیگیری یا حشره‌ی مصنوعی رفتم که ضرورت انجام بعضی از فعالیت‌هایم را نادیده گرفتم. دست‌کم در محل کار. همه چیز به کنار، انجام دادن، همان چیزی است که ما برایش درست شده‌ایم. اما به یک تنوع مهیج نیاز داریم. تمرکز بر یک فعالیت، دست‌کم از نظر من، انتخابی بد (و ملال‌آور) است. گمان می‌کنم اگر قرار باشد روباه یا جوجه تیغی

باشم، با تمام احترامی که برای جوجه تیغی های تک مسیر قائل هستم، روباه بودن را انتخاب می کنم^۱.

وقتی کاملاً غرق زندگی هستیم سخت است بگوییم، «به قدر کافی انجام دادم، حالا وقتش است تنوعی به زندگی ام ببخشم، که به خود درونی ام برسم، که کمی زمان بگذارم تا به خودم برگردم.» و همان طور که از تمام آن تصمیم های سال نو که عملی نمی شوند می دانیم سخت ترین قسمت، همان عمل کردن به آنهاست. اما یک بار تصمیم گرفتم عمل کنم و کمی از وقتم را به رودخانه بدهم، و رودخانه کمی از خودم را به من پس داد. بله، رودخانه می تواند این کار را بکند؛ می تواند خودت را به تو بازگرداند، اگر بگذاری.

خارماهی دیگری به قلاب انداختم. دوباره از دستش دادم. بار دیگر دلیلش شل شدن نخ بود. تعجبی ندارد ... وقتی این اتفاق می افتد که یک سال ماهیگیری نمی کنی. برای انتخاب های بدت مجازات می شوی. بد قلاب انداختن تاوانش را می دهد، کنترل ناشیانه ی نخ تاوانش را می دهد. ماهی ها درمی روند.

عیبی ندارد، بازگشت هیجان مهم است. اگر ماهیگیری با حشره ی مصنوعی آسان بود هیچ رازگونی در آن وجود نداشت؛ و نمی توانست استعاره ای برای زندگی باشد.

تصمیم گرفتم بهتر بشوم. ماهیگیری مثل علم نیاز به هدایت دارد. اگر بخواهید ماهیگیری با حشره ی مصنوعی را یاد بگیرید نیاز به مربی دارید. اگر بخواهید دانشمند محقق شوید به یک مشاور پی اچ دی نیاز دارید. جز استثنای بسیار معدود، تعلیم نرفته نفر و باکیفیت رمز موفقیت در هر دو است. دوره ی ریک را گذرانده بودم و باید جلوتر می رفتم. اولین قدم به درون مکان مقدس، فقط مرا به ورودی رسانده بود. متأسفانه هیچ راهی برای من دست تکان نداد و به برداشتن قدمی دیگر به داخل

۱. حالا که حرف به روباه کشید، باید اشاره کنم «فقط» به ماهیگیری با حشره ی مصنوعی نمی روم. من یک دهنده ی گذرراه پرشور هستم و در مسابقات دو با موانع طبیعی، به خصوص اسپارتنان، شرکت می کنم. همان طور که مدیران مالی من همیشه می گویند به حوزه های سرمایه گذاری ام تنوع بدهم، اعتقاد راسخ دارم که در زندگی هم باید به فعالیت ها تنوع داد. ن

دعوت نکرد. واقعاً نمی‌دانستم از آنجا باید کجا بروم. اما هر دفعه که عزم رو به ضعف گذاشت، می‌توانستم صدای پسر بچه را بشنوم که به من هشدار می‌دهد: «یالا. بجنب! خیلی وقته منتظرم بیدار شی.»

وقتی با جدیت تمام وارد مکان مقدس شوی، حین خروج دیگر همان آدم سابق نیستی.

سر میز تحریرم نشسته بودم و داشتم به این فکر می‌کردم چطور یک مشاور پیدا کنم و چه نوع تجربه‌ی ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی را دنبال کنم که ایمیلی از مارک هیندمارش، همکارم از دانشگاه ساسکس انگلستان دریافت کردم. «مارسلو، ما کارگاهی با موضوع فرضیه‌ی میدانی کلاسیک در دورهام^۱ ترتیب داده‌ایم و مایل هستیم تو هم بیایی. یک همایش کوچک است و فقط فیزیکدانان انگلیسی حضور دارند. تو همتای امریکایی ما خواهی بود.»

فکر کردم، «دورهام، درست در کنار لیک دیستریکت^۲. دریاچه‌ها به علاوه‌ی رودخانه‌ها برابر است با ماهی قزل‌آلا...» بلافاصله جواب دادم. «می‌آیم!»

و از اینجا ایده‌ی نوشتن این کتاب شکل گرفت. در جایگاه یک دانشمند، امتیاز سفر به اقصی نقاط جهان برای شرکت در همه‌جور کنفرانسی را دارم، با موضوعات متفاوت از منشأ کیهان گرفته تا منشأ زندگی، تا مفهوم قوانین طبیعت. چه می‌شد اگر حین شرکت در کنفرانس‌ها در نقاط مختلف جهان، سعی می‌کردم ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی هم بکنم و تجربیم را در یک خاطرات سفر گردآوری کنم؟ به نظرم راهی بی‌نظیر بود برای ترکیب دو فعالیتی که به من حس کامل بودن می‌داد. و نوشتن در موردش ارزش بیشتری به آن می‌داد، به خصوص اگر می‌توانستم آن را با دیگران به اشتراک بگذارم. آنچه انتظار نداشتم نیروی دگرگون‌کنندگی شدیدی بود که این تجارب در پی داشتند.

۱. شهری است در ناحیه‌ی شمال شرقی انگلستان.

۲. یک رشته کوه در شمال شرقی انگلستان که به دلیل وجود دریاچه‌ها، جنگل‌ها و کوه‌ها و ارتباط این منطقه با نوشته‌های شاعران مکتب رمانتیسم، مشهور است.

یادداشتی برای خواننده

لطفاً توجه داشته باشید که این خاطرات یک استاد ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی نیست، که تعلیماتی ارزشمند و داستان‌هایی پیروزمندانه از سفرهای اعجاب‌انگیز ماهیگیری برای شما شرح دهد، بلکه خاطرات یک نوآموز مشتاق است از هنر ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی و هنر زندگی. اگر این سبک از ماهیگیری را بلدید این کتاب به ارتقاء تکنیک شما کمک چندانی نمی‌کند. اگر بلد نیستید شاید این کتاب چیزی از این ورزش اصیل و بی‌ادعا به شما یاد بدهد. در هر دو حال، امیدم این است که ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی را از زاویه‌ی جدیدی ببینید و، مهم‌تر از همه، یکی دو نکته در مورد کیهان یاد بگیرید و بفهمید چگونه علم، به ما در جستجویمان به دنبال معنا کمک می‌کند. در واقع اگر از آن دسته آدم‌های بی‌حس و حالی هستید که هیچ اهمیتی به ماهیگیری نمی‌دهید، باز هم ممکن است به خواندن این کتاب ادامه دهید. در زندگی من - و در این کتاب - ماهیگیری بیشتر مجرای است به جهان بیرونی پدیده‌های طبیعی و جهان درونی خود. همان هنگامی که برخی در مهمانی چای شرکت می‌کنند و به تمرین تیراندازی یا کمان می‌پردازند، و دیگران سراسر امریکا را رکاب می‌زنند یا گذرراه آپالاجیا را پیاده می‌روند، من به ماهیگیری با حشره‌ی مصنوعی می‌روم. هدف نهایی یکی است، برای رسیدن به یک حدی از هدفمندی در زندگی‌تان. همان‌طور که یک بار در جواب خبرنگاری که - تا حدی با دستپاچی - از من سؤال کرد معنای زندگی چیست گفتم، معنای زندگی در پیدا کردن معنای زندگی است. این کتاب در مورد جستجوی من به دنبال معناست.